

ستایش عشق

عاشقانه‌های سنائی

انتخاب، تصحیح، شرح و بررسی تطبیقی

محمد بقائی ماکان

انتشارات نامک

تهران - ۱۳۸۵

فهرست مطالب

نمایه عنوان و شماره غزلها.....	صفحه ۷
نمایه مطلعها و شماره غزلها.....	صفحه ۱۳
پیشگفتار مؤلف.....	صفحه ۲۷
شرح و بررسی تطبیقی عاشقانه‌ها.....	صفحه ۴۱
پیوستها	
برای مطالعه بیشتر در احوال و آثار سنایی.....	صفحه ۵۱۶
نمایه آیات.....	صفحه ۵۲۱
نمایه برخی از صناعات و نکات ادبی.....	صفحه ۵۲۳
نمایه لغات و اصطلاحات شرح شده.....	صفحه ۵۲۵
نمایه نامها و موضوعات.....	صفحه ۵۵۹

نمایه عنوان و شماره غزلها

۲۰۴	ای شکرلب	۸۰	آبروی جانها
۱۷	ای صنم	۲۹۴	آتش افروز عشق
۱۵۲	ای عاشقان	۷۸	آتشپاره
۳۰۶	ای ماه! تو چه ماهی؟	۱۵	آتش عشق
۲۴۵	ای ماه ماهان!	۵۷	آتش هجر
۲۷۷	این چه رنگ است؟	۸۵	آرام دل عاشق
۷۴	این نیز بگذرد	۱۷۸	آزرده جور روزگار
۳۱۱	ای یوسف ایام!	۱۸۸	آفتاب و سایه
	□	۱۶	آن دلفریب
۱۲	بادیه عشق	۸۳	آن شوخ دیده
۱۱۹	بازار یار	۲۲	آن صنم
۲۴	بازیسین یار		□
۵۶	با معشوق چنگی	۵۰	اسیر عشق
۸	با یار بی وفا	۱۰۳	امید وصال
۲۶۴	با یار چنگ نواز	۱۹۳	امیر بتان
۱۶۸	بت آتش رخ	۲۳۷	اندرز به معشوق
۳۰	بت ز نارپرست	۷۲	انگشت نمای دلها
۲۷۲	بت سرو بالا	۲۳۳	ای دلربا
۱۵۸	بت سنگدل	۳۸	ای دوست
۲۲۲	بت فتان	۱۷۷	ای دولت دل
۷۱	بت من	۲۳۸	ای سیمتن

۱۵۵	جفاهای دلبر	برهان عشق
۱۳	جمال این جهان	بر یاد او
۱۴۱	جمال و جلال یار	بلای دلها
۳۱۲	جمال یار	بنده بی مانند عشق
۱۹۶	جهان بی وفا	بنده عشق جاودان
۷	□	بنده یکدل
۲۷۶	چاره عشق	بوسه عشق
۲۵۴	چراغ عالم	بهر یک بوسه
۲۱	چشم آن ماه	به یاد دوست
۴۰	چشم و چراغ زندگانی	بی تو، با تو
۱۷۵	چه خواهی کرد؟	بی دل
۲۱۱	چهره تو	بی یار
	□	□
۲۹۹	حُسن تو	پادشاه آن
		□
۵۸	حلال و حرام عشق	تا باد چنین باد
۱۹۲	حلاوت عشق	تاج عاشقان
۳۱۰	حیران جانان	تار یکی هجر
	□	□
۸۲	خاک کوی یار	تحسین معشوق
۲۳۶	خرمن گل	ترک زیبا
۲۷۴	خسته عشق	تشنگان عشق
۴۳	خطر دل	تقدیر عشق
۵	خط مشکین	تمنای وصال
۱۷۴	خوبی دیدار تو	توبه
		□
۱۴۷	خوش لب و شیرین زبان	جادوی چشم و لب
۵۲	خیال روی تو	جامه عشق ما
	□	□
۲۴۸	داستان عشق تو	جان شیرین
۱۸۲	در آتش و آب	جدا از یار
۱۱۶	در بازار عشق	جدا مانده از نگار

۱۴	دیدار تو	۱۳۹	در پی دلدار باش
۲۴۹	دیدار یار	۱۷۱	در چنبر عشق
	□	۲۳۹	در حسرت جانان
۹۱	راحت جان	۲۱۰	در حضرت عشق
۱۹۵	راحت روان	۲۰۹	در خمار عشق
۲۸۶	راه تو	۱۲۵	در دام بلای تو
۱۰۴	راه عاشقی	۵۴	در دام عشق
۲۰	راه عشق	۵۴	در دبیرستان عشق
۷۹	راه قلندر	۳۱۴	درد جدایی
۴۱	رسم بی وفائی	۴۸	درد عاشقی
۱۵۷	رشک آفتاب صبح	۱۱	درد عشق
۲۴۴	رشک رخ حورا	۲۶۱	در سودای یار
۲۵	رنج عشق	۱۳۷	در شبستان غم
۴۵	روایت عشق	۱۸۷	در طریق عاشقی
۲۶۵	روی تو	۱۸۱	در عالم عشق
۳	روی جهان افروز	۲۱۸	در عشق او
	□	۱۳۲	در کوی عشق
۲۰۲	زلف بلاجو	۲۶۷	در نگارستان عشق
۴	زلف جان آمیز	۲۹۵	در هجر آن لاله رخ
۲۶۰	زندادن فراق	۱۱۰	در هجران یار
۱۱۸	زهی عشق	۲۸۵	دلبر پیمان شکن
۲۷۰	زهی کافر بیچه	۱۲۰	دلبر جفاپیشه
	□	۱۴۰	دلبر جهان افروز
۳۵	سالار نیکوان	۲۱۲	دلبر خوب خوب خوب
۵۵	سوخته عشق	۱۹۱	دلبر ستمگر
۷۷	سودای وصل	۸۷	دلبر عیار
	□	۱۳۳	دلبر من
۲۵۰	شاه بهشت	۲۱۷	دلبر یغماگر
۲۰۶	شاهنشان حُسن	۲۸۴	دل دیوانه رنگ
۱۴۲	شب عاشقان	۱۹	دولت عاشقی

۱۳۰	عاشق با خبر	شب عاشق و معشوق
۱۶۲	عاشق بی یار	شب وصال
۵۱	عاشق توبه شکن	شراب عشق
۱۸۰	عاشق جانباز	شراب وصل
۲۲۳	عاشق جان خسته	شرط عاشقی
۲۰۷	عاشق روی تو	شغل بی دل
۲۴۱	عاشق زار	شمع شهرافروز
۲۴۳	عاشق عشق	شمع نکورویان
۳۰۵	عاشق مدهوش	شوخ چشم
۴۲	عاشق مسکین	شوخ خونخوار
۲۷۳	عاشق مشوید	شوریده
۲۵۵	عاشق مهجور	شیرینتر از شهد
۶۸	عاشقی را دوست دارم	شیرین لب
۱۹۰	عذر معشوق	شیفته عارض گلرنگ
۲۷۹	عشق آن بت	شیوه عاشقی
۹۴	عشقبازی در کوی عقل	□
۸۸	عشق بتان	صبح عاشق
۹۲	عشق بت رویان	صفات معشوق
۱۰۸	عشق تو	صفت عاشقی
۲۸۰	عشق چیست؟	صنم حور صفات
۱۵۳	عشق روزافزون	صید عشق
۲۹۷	عشق قلندرانه	□
۳۴	عشق مادرزاد	طرفه غزال
۲۳۱	عشق نکویان	طریق عشق حقیقی
۸۱	عشق و زیبایی	□
۴۹	عشق و تقدیر	ظریف روزگار
۹۶	عشق و جاودانگی	□
۱۴۴	عشق و درماندگی	عارض غالیه پوش
۲۸۸	عشق و درویشی	عارض گلنار
۱۶۳	عشق و صبوری	عاشق آزرده دل

۱۲۸	عشق و کفر و دین	کمترین عاشق
۱۲۴	عشق و هجران	کمند عشق
۲۱۳	عشوه عشق	کوی دوست
۱۴۶	عشوه فروش	کیش نکورویان
□	□	□
۲۳۰	غرض از عشق	گرد کوی یار
۲۳۵	غریب عاشق	گل باغ الاهی
۱۸۳	غزل گو	گلشن عاشق
۱۱۱	غلام عشق	گل‌عذار
۲۱۹	غم تو	گناه عاشق
۱۷۶	غمزه غماز	گوهر عشق
۱۱۲	غم عشق	□
۲۰۰	غم فراق	لیبک عاشقی
۲۹۲	غم معشوق	لطف لب یار
۱۴۹	غم هجر	لعبت پری زاده
۶۰	غم یار	لعبت شیرین
□	□	□
۲۹۳	فخر خوبان	ماه ثانی
۲۶	فراق	ماهرخ نوش لب
□	□	□
۱۰	قبله جانها	ماه زمین
۳۱۵	قبله حُسن	ماه قدح‌گیر
۲۵۱	قبله دل	ماه مجلس
۲۱۶	قبله عاشق	ماه من
۳۱	قصه‌های عشق تو	ماه میخواره
□	□	□
۲۶۳	کبریای معشوق	مایه خوبان
۱۱۷	کشتگان عشق	مایه عشق
۱۰۱	کعبه آمال	مبتلای تو
۲۵۹	کعبه عاشقان	محراب سنایی
		مرجان معشوق
		مرغزار وصال

۲۹۰	نگار خاموش	مست ثنای عشق
۱۶۱	نگار خوش لقا	مستی و عاشقی
۶۵	نگار زیبا	معشوق بد عهد
۲۸۱	نگار شیرین	معشوق بلا انگیز
۲۳۴	نگین خاتم عقل	معشوق بی خبر
۲۷۱	نیکوتر از عمر و جوانی	معشوق پر ملاحظت
۲۵۳	□	معشوق جفا گستر
۶۹	وصال و فراق	معشوق دلارام
۲۸۲	وصالی دیگر	معشوق سحر انگیز
۱۳۱	وصف جانا	معشوق سنگدل
۲۵۸	وصل تو	معشوق عاشق کش
۲۹۶	وعده وصل	معشوق علوی
۱۱۴	وقت گل	معشوق عیار
۶	ولایت عشق	معشوق هر جائی
۲۵۳	□	معیار حُسن
۱۴۳	هجران دلبر	مفتون عشق
۳۷	هلاک عاشقان	مقام دوست
۱۸۵	همت عشق	من و تو
۲۵۷	هوس	مونس جان
۲۱۴	□	مهتر خوبان
		□
		ناز تو
		ناز دوست
		ناز و نیاز
		نخستین و باز پسین یار
		نقش خیال
		نقل همه نقلها
		نگار بی مانند
		نگار چالاک
		نگار چنگی

نمایه مطلعها و شماره غزلها

توالی غزلهای متن کتاب براساس ترتیب الفبائی قوافی مصرع دوم است.

۹۹	آفرین بادا بر آن کس که تو را در بر بود
۱۹۵	آمد بر من جهان و جانم
۲۸۳	آن دلبر عیار من ار یار من استی
۷۲	آن را که خدا از قلم لطف نگاد
۱۴۹	آن کژدم زلف تو که زد بر دل من نیش
۶۷	آن کس که ز عاشقی خبر دارد
۲۹	آن لب تو عالمی باز به هم بر شکست
۶۹	آنی که چو تو گردش ایام ندارد
	□
۹	احسنت وزه، ای نگار زیبا
۱۳	احسنت یا بدرالدجی! لیبک یا وجه العرب!
۱۵۴	از جلّ و از حرام گذشته است گام عشق
۲۰۲	از خلد برین یاد کنم، روی تو بینم
۸۷	از دوست به هر جوری بیزار نباید شد
۵۲	از روی تو با شکوفه، نم نیست
۲۷۴	از عشق آن دو نرگس، وز مهر آن دو لاله
۲۲۲	از عشق تو نه بخوشم ای جان
۲۱	از عشق روی دوست حدیثی به دست ماست

از عشق ندانم که کی ام؟ یا به که مانم؟
 از ماه رخی، نوش لبی، شوخ بلایی
 از هرچه گمان برد دلم، یار نه آن بود
 از همت عشق با فتوحم
 افتدا بر عاشقان کن! اگر دلیلت هست درد
 الا ای ساقی دلبر! مدار از می تهی دستم
 الا ای نقش کشمیری! الا ای حور خرگاهی!
 الحق نه دروغ، سخت زارم
 اندر دل من عشق تو چون نور یقین است
 انصاف بده که نیک یاری
 او چنان داند که ما، در عشق او کمتر ز نیم
 ایام چون من عاشق جانبار نیابد
 ای آن که به دولب سبب آب حیاتی!
 ای باد! به کوی او گذر کن
 ای بیرده آب آتش، روی تو
 ای بت سنگدل سیم تنک!
 ای برده به یک نظر ز راهم
 ای بس قدح درد که کرده است دلم نوش
 ای بلبل وصل تو طربناک
 ای به بر کرده بی وفایی را
 ای به رخسار کفر و ایمان هم
 ای پر دُر گوش من ز چنگت
 ای پسر! عشق را بدایت نیست
 ای پسر! گرنه ز عشقت دست بر سر دارمی
 ای پیشه تو، جفا نمایی
 ای بیک عاشقان! گذری کن به بام دوست
 ای جان جهان! کبر تو هر روز فزون باد

۱۹۴
 ۳۱۳
 ۱۰۱
 ۱۷۳
 ۷۷
 ۱۷۰
 ۳۰۷
 ۱۸۰
 ۲۴
 ۲۹۱
 ۲۱۸
 ۶۳
 ۲۸۰
 ۲۳۴
 ۲۶۵
 ۱۵۸
 ۲۰۳
 ۱۴۵
 ۱۵۷
 ۸
 ۲۰۶
 ۵۶
 ۴۷
 ۲۹۷
 ۳۱۰
 ۳۷
 ۲۳

ای جان و جهان من! کجایی؟
 ای جور گرفته مذهب و کیش
 ای جهان افروز دلبر! ای بت خورشید فش!
 ای چشم و چراغ زندگانی!
 ای چون تو ندیده جم! آخر چه جمال است این؟
 ای چهره تو چراغ عالم
 ای دو زلفت دراز و بالا هم
 ای دوست! ره جفا رها کن
 ای دیدن تو حیات جانم
 ای رخ تو بهار و گلشن من
 ای رشک رخ حورا! آخر چه جمال است این؟
 ای راه تو را دلیل دردی
 ای ز آب زندگانی، آتشی افروخته
 ای زبده راز آسمانی
 ای ز خوبی مست! هان هشیار باش!
 ای ز عشقت روح را آزارها
 ای زلف تو بند و دام عاشق
 ای زلف تو تکیه کرده بر گوش
 ای ز ما سیر آمده! بدرود باش
 ای ساقی! خیز و پر کن آن جام
 ای سنایی! خواجگی در عشق جانان شرط نیست
 ای سنایی! دل بدادی در پی دلداری باش
 ای سنایی! عاشقی را درد باید، درد کو؟
 ای سنایی! کفر و دین در عاشقی یکسان شمر
 ای شادی و غم ز صلح و جنگ تو
 ای شکسته رونق بازار جان، بازار تو
 ای صنم! در دلبری هم دست و هم‌دستان تو راست

۳۱۵
 ۱۵۰
 ۱۴۰
 ۳۰۰
 ۲۴۳
 ۱۸۶
 ۲۰۴
 ۲۳۲
 ۱۹۶
 ۲۴۰
 ۲۴۴
 ۲۸۶
 ۲۶۸
 ۲۹۹
 ۱۳۸
 ۱۱
 ۱۵۱
 ۱۴۳
 ۱۳۷
 ۱۶۱
 ۵۰
 ۱۳۹
 ۲۶۷
 ۱۲۸
 ۲۵۶
 ۲۵۳
 ۱۷

ای کرده دلم سوخته درد جدایی
 ای کعبه من در سرای تو
 ای گشته ز تابش صفای تو
 ای گل آبدار نروزی!
 ای گمشده وفای تو، این نیز بگذرد
 ای لعبت صافی صفات! ای خوشتر از آب حیات!
 ای لعل تو را هر دم دعوی خدایی
 ای ماه ماهان! چند از این؟ ای شاه شاهان! چند از این؟
 ای مسلمانان مرا در عشق آن بت غیرت است
 ای مسلمانان! ندانم چاره دل چون کنم؟
 ای مسلمانان! یکی تدبیر کار ما کنید
 ای من غریب کوی تو! از کوی تو بر من عسس
 ای من غلام روی تو تا در تنم باشد نفس
 ای من غلام عشق که روزی هزار بار
 ای من مه نو، به روی تو دیده
 ای مونس جان من، خیال تو
 ای مهر تو بر سینه من مهر نهاده
 ای ناگزران عقل و جانم
 این چه جمال است و ناز، کز تو در ایام توست؟
 این چه رنگ است بر این گونه که آمیخته‌ای؟
 این رنگ نگر که زلفش آمیخت
 ای نقاب از روی ماه آویخته
 این که فرمودت که رو با عاشقان بیداد کن؟
 ای نگار دلبر زیبای من!
 این نه زلف است آن که او بر عارض رخشان نهاد
 ای نهاده بر گل از مشک سیه پیچان دو مار
 ای همه خوبی در آغوش شما

۳۱۴
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۹۴
 ۷۴
 ۱۴
 ۳۱۲
 ۲۴۵
 ۱۸
 ۱۹۹
 ۱۱۰
 ۱۳۶
 ۱۳۵
 ۱۱۱
 ۲۷۳
 ۲۵۷
 ۲۷۱
 ۱۸۸
 ۳۳
 ۲۷۷
 ۱۵
 ۲۶۹
 ۲۳۳
 ۲۴۱
 ۶۲
 ۱۱۷
 ۱۰

ای یار! سر مهر و مراعات تو دارم
 ای یوسف ایام! ز عشق تو سنایی
 ای یوسف حُسن و کُشی، خورشید خوبی خوش سیر
 □
 با تابش زلف و رخت، ای ماه دلفروز!
 باد عنبر برد، خاک کوی تو
 باز از چه ز رعنائی، شبپوش نهاداستی؟
 باز افتادیم در سودای تو
 باز بر عاشق فروش آن سوسن آزاد را
 بازتابی در ده آن زلفین عالم سوز را
 باز در دام بلای تو افتادیم، ای پسر!
 با من بت من تیغ جفا آخته دارد
 بتا! پای آن ره نداری چه پویی؟
 برخی رویتان من، ای رویتان چو ماهی!
 بردی‌ام باز از مسلمانی، زهی کافر بیچه
 بر من از عشقت شیخون بود دوش
 بر مه از عنبر همی معشوق من چنبر کند
 بر ندارم دل ز مهرت دلبر! تا زنده‌ام
 بسته یار قلندر مانده‌ام
 بس که من دل را به دام عشق خوبان بسته‌ام
 بند ترکش یک زمان ای ترک زیبا! باز کن
 بنده یکدل منم، بند قبای تو را
 به دردم، به دردم که اندیشه دارم
 به درگاه عشقت چه نامی، چه ننگی
 به صفت گرچه نقش بی جانم
 بی تو ای آرام جانم! زندگانی چون کنم؟
 بی تو یک روز بود نتوانم

۱۷۷
 ۳۱۱
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۲۶۶
 ۲۸۲
 ۲۶۱
 ۲
 ۳
 ۱۲۵
 ۷۱
 ۳۱۶
 ۳۰۸
 ۲۷۰
 ۱۴۲
 ۹۲
 ۱۶۷
 ۱۶۶
 ۱۶۴
 ۲۳۶
 ۷
 ۱۷۹
 ۲۹۶
 ۱۹۲
 ۱۹۸
 ۱۹۳

- بی چهره تو جهان بینم
بی صحبت تو، جهان نخواهم □
پسرا! تا به کف عشوه عشق تو دریم □
تا بدیدم بتکده بی بت، دلم آتشکده است
تا بدیدم زلف عنبرسای تو
تا بر آن روی چو ماه آموختم
تا به رخسار تو نگه کردم
تا به گرد روی آن شیرین پسر گردم همی
تا جایزی همی نشناسی ز لایجوز
تا جهان باشد، نخواهم در جهان هجران عشق
تا دل من صید شد در دام عشق
تا رقم عاشقی در دلم آمد پدید
تا شیفته عارض گلرنگ فلانم
تا کی از عشوه و بهانه تو
تا کی ز تو من عذاب بینم
تا کی کنم از طره طرار تو فریاد
تا گل لعل، روی بنموده است
تا لب تو آنچه بهتر آن برد
تا من به تو ای بت! اقتدا کردم
تا نقش خیال دوست با ماست
تا هلاک عاشقان از طره شبرنگ توست
تخم بد کردن نباید کاشتن
تو، آفت عقل و جان و دینی
تو را باری چو من گریار باید
تو را دل دادم ای دلبر! شبت خوش باد من رفتم

۲۰۱
۲۰۵
۲۱۳
۲۶
۲۶۰
۱۶۸
۱۷۴
۲۹۸
۱۳۲
۱۵۵
۱۵۳
۱۰۸
۱۹۰
۲۵۹
۲۰۰
۶۱
۲۷
۷۳
۱۷۵
۱۹
۳۲
۲۲۶
۳۰۲
۱۰۷
۱۷۲

- جانا! اگر چه یار دگر می کنی، مکن
جانا! بجز از عشق تو دیگر هوسم نیست
جانا! دل دشمنان حزین کن
جانا! ز غم عشق تو، من زارم، من زار
جانا! ز لب آموز کنون بنده خریدن
جاوید زی، ای تو جان شیرین!
جمالت کرد جانا! هست، ما را □
چاک زد جان پدر، دست صبا دامن گل
چرا ز روی لطافت بدین غریب نسازی
چشمکان پیش من پر آب مکن
چنگ در فتراک عشق هیچ بتروئی مزن
چو آمد روی مهر ویم، که باشم من، که من باشم
چو تو نمودی جمال، عشق بتان شد هوس
چون درد عاشقی به جهان هیچ درد نیست
چون دو زلفین تو کمند بود
چون سخن گوئی، از آن لب لطف باری ای پسرا!
چون نهی زلف تافته بر گوش
چه رنگهاست که آن شوخ دیده نامیزد
چیست آن زلف بر آن روی پریشان کردن □
حلقه ارواح بینم گرد حلقه گوش تو
حلقه زلف تو در گوش، ای پسرا!
□
خنده گریند همی لاف زنان بر در تو
خواب شب من ربود، نرگس پر خواب تو

۲۳۸
۵۳
۲۳۹
۱۱۲
۲۳۰
۲۴۸
۱
۱۶۰
۲۹۳
۲۳۷
۲۲۷
۱۸۱
۱۳۴
۴۸
۹۷
۱۲۷
۱۴۴
۸۳
۲۲۹
۲۵۵
۱۲۳
۲۵۴
۲۵۲

- ۲۵۰ خواجه سلام علیک، آن لب چون نوش او
 ۲۴۶ خواجه سلام علیک، آن لب چون نوش بین (۱)
 ۲۴۷ خواجه سلام علیک، آن لب چون نوش بین (۲)
 ۲۵۱ خواجه غلط کرده است، در چه؟ در ابروی او
 ۸۰ خوبت آراست، ای غلام! ایزد
 ۲۲۰ خورشید تویی و ذره مائیم
 ۱۵۲ خویشنداری کنیدی، ای عاشقان با درد عشق!
 ۲۷۶ خه خه ای جان! علیک عین الله
 □
 ۳۸ دارم سر خاک پایت ای دوست!
 ۱۸۷ در راه عشق، ای عاشقان! خواهی شفا، خواهی الم
 ۲۹۲ در ره روی عشق چه میری، چه اسیری
 ۱۵۹ در زلف تو دادند، نگارا خبر دل
 ۱۴۸ در عشق تو ای نگار خاموش!
 ۱۹۱ دگر بار ای مسلمانان! ستمگر گشت جانانم
 ۸۴ دگر کردی روا باشد، دلم غمگین چرا باشد؟
 ۱۶۵ دلبر! تا نامه عزل از وصلت خوانده‌ام
 ۲۰۸ دلبر! ما دل به چنگال بلا بسپرده‌ایم
 ۱۳۳ دلبر من عین کمال است و بس
 ۷۰ دل بی لطف تو، جان ندارد
 ۶۶ دلم با عشق آن بت کار دارد
 ۳۰۴ دلم بر بود شیرینی، نگاری سرو سیمینی
 ۱۴۱ دلم برد آن دلارامی که در چاه ز نخدانش
 ۲۸۹ دلم بردی و جان بر کار داری
 ۲۲ دوست چنان باید کان من است
 ۱۴۶ دوش تا روز، من از عشق تو بودم به خروش
 ۶۰ دوش یارم به بر خویش مرا بار نداد

- ۲۰ راه عشق از روی عقل از بهر آن بس مشکل است
 ۳۰۶ ربی و ربک الله، ای ماه! تو چه ماهی؟
 ۱۸۳ روا داری که بی روی تو باشم؟
 ۳۴ روح من اندر گل و ریحان توست
 ۲۰۹ رو رو که دل از مهر تو بدعهد گسستیم
 ۸۸ روزی بت من مست به بازار بر آمد
 ۵۸ روزی دل من مرا نشان داد
 ۱۷۶ روزی که رخ خوب تو در پیش ندارم
 ۱۹۷ روزی من آخر این دل و جان را خطر کنم
 ۲۵ روی تو، ای دل افروز! گرنه چو ماه است
 ۲۹۰ روی چو ماه درای، زلف سیاه داری
 ۷۶ روی خوبت نهان چه خواهی کرد
 □
 ۳۹ زان چشم پر از خمار سر مست
 ۲۸۸ زان خط که تو بر عارض گلنار کشیدی
 ۱۴۷ ز جزع و لعلت ای سیمین بناگوش!
 ۲۲۴ ز دست مکر و ز دستان جانان
 ۱۲۲ زلف چون زنجیر و چون قیر ای پسر!
 ۲۸۵ زهی پیمان شکن دلبر! نکو پیمان به سر بردی
 ۸۲ زهی چابک، زهی شیرین! بنامیزد، بنامیزد
 ۱۱۸ زهی حسن و زهی عشق و زهی نور و زهی نار!
 ۲۷۲ زهی سروی که از شرمت همه خوبان سرافکنده
 ۸۱ زهی مهرخ، زهی زیبا، بنامیزد بنامیزد
 ۱۱۳ زینهار، ای یار گلرخ! زینهار
 ۲۸ سبب عاشقان نه نیکویی است
 ۲۱۰ سر بر خط عاشقی نهادیم

□

شور در شهر فکند آن بت ز نار پرست

□

صبحدمان، مست بر آمد ز کوی

صبر کم گشت و عشق روزافزون

صنما! آن خط مشکین که فراز آوردی

صنما! تا بزی ام، عاشق دیدار توام

صنما! چبود اگر بوسگگی وام دهی

□

عاشق زار یار باید بود

عاشقم بر لعل شکر خای تو

عاشق مشوید اگر توانید

عاشقی گر خواهد از دیدار معشوقی نشان

عشق بازیچه و حکایت نیست

عشق تو بر بود ز من، مایه مائی و منی

عشق رخ تو بابت هر مختصری نیست

عقل و جانم برد شوخی، آفتی، عیاره ای

□

غالیه بر عاج بر آمیختی

غریب و عاشقم بر من نظر کن

□

فراق آمد کنون، از وصل برخوردار چون باشم

□

کار تو پیوسته آزار است، گوئی نیست؟ هست

کرد مرا عشق تو دروا هنوز

کسی کاندلر تو دل بندد، همی بر خویشتن خندد

□

۳۰

۳۰۵

۲۴۲

۲۸۷

۱۶۳

۳۰۹

۹۸

۲۶۴

۱۰۹

۲۲۳

۴۵

۳۰۱

۵۴

۲۷۸

۲۸۱

۲۳۵

۱۸۲

۴۲

۱۳۱

۶۵

گر برفکند ترک من از لاله کلاله

گر بگویی عاشقی، با ما هم از یک خانه ای

گر تو پنداری تو را لطف خدایی نیست، هست

گر تو پنداری که جز تو غمگسارم نیست، هست

گرچه از جمع بی نیازانیم

گر در معشوق کویی، حلقه عاشق وار زن

گر سال عمر من به سرآید روا بود

گر سنایی دم زند، آتش در این عالم زند

گر شبی عشق تو بر تخت دلم شاهی کند

گر من ای دوست از تو ناز کشم

گر نشد عاشق دو زلف یار بر رخسار او

گفتم از عشقت مگر بگریختم

گفتی که: نخواهیم تو را گر بت چینی

□

لؤلؤ خوشاب من از چنگ شد یکبارگی

لیک زنان عشق ماییم

□

ما باز دگر باره برستیم ز غمها

ما را ز مه عشق تو سالی دگر آمد

ما را مدار خوار، که ما عاشقیم و زار

ما را میفکنید که ما خود فتاده ایم

ما عاشق روی آن نگاریم

ما قدّ تو را بنده تر از سرو روانیم

ماهرویا! در جهان، آوازه آواز توست

ماهرویا! گرد آن رخ، زلف چون زنجیر چیست؟

ماه شب گمراهان، عارض زیبای توست

ماه مجلس خوانمت، یا سرو بستان؟ ای پسر!

۲۷۵

۲۷۹

۴۱

۴۰

۲۱۵

۲۳۱

۹۶

۹۰

۹۴

۱۸۴

۲۴۹

۱۶۹

۳۰۳

۲۹۵

۲۱۹

۱۲

۸۹

۱۱۶

۲۰۷

۲۱۲

۲۱۶

۳۱

۴۳

۳۶

۱۲۶

- ما همه راه لب آن دلبر یغما زینم ۲۱۷
 ماهی که ز رخسارش فتنه است به چین اندر ۱۲۱
 مرا عشقت بنامیزد، بد انسان پروید ای جان! ۲۲۱
 مرا عشق نگارینم چو آتش در جگر بندد ۶۴
 مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ۹۱
 مردمان دوستی چنین نکنند ۹۵
 مسلمان نیستم جانا! گرم جان بی تو کار آید ۱۰۶
 مشتری بر فلک، نظاره توست ۳۵
 معشوق به سامان شد، تا باد چنین باد ۵۸
 معشوق مرا ره قلندر زد ۷۹
 معشوقه از او ظریفتر نیست ۴۹
 معشوقه که او چابک و چالاک نباشد ۸۵
 من تو را ام حلقه در گوش، ای پسر! ۱۲۴
 من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم ۱۸۵
 من کی ام، کاندیشه تو همنفس باشد مرا ۵
 من کیستم؟ ای نگار چالاک! ۱۵۶
 منم که دل نکنم ساعتی ز مهر تو سرد ۷۵
 من نصیب خویش دوش از عمر خود برداشتم ۱۷۱
 موی چون کافور دارم از سر زلفین تو ۲۵۸
 مهتر خوبان که ما از دل مر او را چاکریم ۲۱۴
 می ده ای ساقی! که می به، درد عشق آمیز را ۴
 می ده صنما! که در خممار □ ۱۷۸
 ناز را روئی بیاید هم چو ورد ۷۸
 نرگسین چشما! به گرد نرگس تو تیر چیست؟ ۴۴
 نگارینا! دلم بردی، خدایم بر تو داور باد ۵۷
 نور رخ تو قمر ندارد ۶۸

- نه سیم، نه دل، نه یار داریم ۲۱۱
 نیست بی دیدار تو در دل شکیبایی مرا ۶
 نی نی به از این باید، با دوست وفا کردن ۲۲۸
 □
 وصال حالت اگر عاشقی حلال کند ۹۳
 □
 هر چند مه ما را، از ما خبری نیست ۵۵
 هر دل که قرین غم نباشد ۸۶
 هر زمان از عشقت ای دلبر! دل من خوش شود ۱۰۵
 هر زمان از عشق جانانم، وفایی دیگر است ۱۶
 هر شب نماز شام بود شادی ام تمام ۱۶۲
 هر کو به راه عاشقی اندر، فنا شود ۱۰۴
 هر که او معشوق دارد، گو چو من عیار دار ۱۱۴
 هر که در راه عشق صادق نیست ۵۱
 هر که در عاشقی تمام بود ۱۰۰
 هر که را درد بی نهایت نیست ۴۶
 هر که را در دل بود بازار یار ۱۱۹
 هر که را در دل خمار عشق و برنایی بود ۱۰۲
 هر گه که به تو در نگرم خیره بمانم ۱۸۹
 هزار سال به امید تو توانم بود ۱۰۳
 همواره جفا کردن، تا کی بود، ای دلبر! ۱۲۰
 همه جان است سر تا پای جانان ۲۲۵
 همی برآرد، مشکین خطش سر از گلزار □ ۱۱۵
 یار اگر در کار من تیمار از این به داشتی ۲۸۴

پیشگفتار

مجدود سنایی پسر آدم (۴۵۳-۵۱۴ خورشیدی) در غزنین متولد شد و در همین شهر درگذشت. تقریباً ۲۵ ساله بود که پای از زادگاهش بیرون نهاد و به سیر و سفر در شهرهای بلخ، مکه، سرخس، هرات، مرو، نیشابور و خوارزم پرداخت. سنایی را معمولاً به نام حکیم می خوانند و این بدان معناست که او به علوم زمان خود اشراف داشته است. از سروده های وی پیداست که این شاعر متفکر از فلسفه، حکمت، کلام، هیأت، نجوم، هندسه، موسیقی، تفسیر، حدیث، طب، ریاضی، شطرنج، نرد و علوم ادبی آگاهی داشته و برخی را به حد کمال می دانسته. به علاوه او مردی متألّه؛ یعنی عالم و عارفی الاهی بود که از مجموع آگاهیها و دانش خویش برای اثبات افکار دینی اش بهره می گرفت.

سنایی در واقع نخستین شاعر عارف تاریخ ادب عرفانی ایران است که افکار عارفانه را به صورت منظومه وارد شعر کرده است. در سال ۵۰۹ خورشیدی یعنی پنجسال پیش از درگذشتش شروع به نظم حدیقه نمود که منظومه ای کم نظیر در تاریخ شعر عرفانی است و نظم آن یکسال به طول انجامید.

سنایی از چهره هائی است که از زمان حیات خود تاکنون به عنوان یکی از بزرگترین شاعران و اندیشمندان حوزه زبان فارسی مطرح بوده و همه منتقدان بزرگ شعر فارسی از وی به بزرگی یاد کرده اند. عوفی در *لباب الالباب* از او به عنوان «استاد الحکماء و ختم الشعراء» یاد می کند. جامی در *نفحات الانس* او را «از کُبرای شعرای طایفه صوفیه» می داند. دولت شاه سمرقندی در *تذکرة الشعراء* می نویسد «سنایی... از اشراف روزگار است... و در مذهب فقر... در صفت نگنجد.» امین احمد رازی در

هفت اقلیم او را «وحدید زمان» می‌نامد. تقی‌الدین اوحدی در *عرفات العاشقین* با عناوینی نظیر «آفتاب سپهر مجد و سنا، قائدالمحققین، شهسوار عرصه متانت و فطن، سپهسالار میادین دانش و دین، و ارشد فصحاء و شعرا» از سنایی یاد می‌کند. واله داغستانی در *ریاض الشعراء* او را «پدر فلک هنر و کمال» می‌خواند. ابوطالب تبریزی در *خلاصة الافکار* از وی به عنوان «اعاظم بلغا» نام می‌برد. آذر بیگدلی در *آتشکده*، او را با توصیفاتی نظیر «منبع عرفان و دانش، مخزن حکمت و ایقان و بینش» وصف می‌کند. رضا قلیخان هدایت در *تذکرة العارفين* از او به عنوان «شیخ حکیم، عارف کامل» نام می‌برد و در *مجمع الفصحاء* می‌نویسد، سنایی «حکیمی است خرد آئین، فاضلی صاحب یقین... سپهر هنر را ماه است و سریر خرد را شاه». اقبال لاهوری، چهره متین و استواری که در ارزیابی شخصیت‌های تاریخی پیوسته عقل را بر قلب حاکم می‌سازد، سنایی را در مثنوی مسافر مورد تکریم قرار می‌دهد و او را «حکیم غیب»، «صاحب مقام»، «بیننده اسرار جان» و «امام عارفان» خطاب می‌کند.

از حکیم سنایی آثار متعددی به جای مانده که عبارتند از: کلیات دیوان، حدیقه، *سیرالعباد الی المعاد*، *طریق التحقیق*، *کارنامه بلخ*، *عشقنامه*، *عقلنامه*، *سنایی آباد*، *تحریمة القلم*، *بهرام و بهروز*، *غریب‌نامه* و *مکاتیب*! از مجموع آثار سنایی می‌توان دریافت که او شاعری بوده است اندیشمند که در بیان افکار خویش از توانایی بسیار برخوردار بوده و خود نیز همانند دیگر سخنوران بزرگ از آن آگاهی داشته و آن را یادآور شده. در *حدیقه* می‌گوید:

زاین نکوتر سخن نگوید کس تا به حشر این سخن جهان را بس
کس نگفت این چنین سخن به جهان ور کسی گفت گو بیا و بخوان

این نظر را می‌توان در مورد دیگر آثارش از جمله غزل‌های او نیز تعمیم داد و مدعی شد که غزل‌های سنایی که بخش قابل توجهی از عاشقانه‌های او را تشکیل می‌دهند از چنان فصاحت و حلاوتی برخوردارند که به زیباترین غزل‌های شاعران تراز اول زبان فارسی که از درخشانترین اختران دنیای شعر به شمار می‌آیند، پهلو

۱. برای مطالعه بیشتر در زندگی، آثار و افکار سنایی - دیوان حکیم سنایی غزنوی، بخش مقدمه، از ابن مؤلف، انتشارات اقبال.

می‌زنند. گمان نمی‌رود در تاریخ ادب فارسی کسی به شیرینی و فصاحت سعدی که به واقع افصح متکلمین است سخن گفته باشد، شاهد این مدعا دیوان پرتراوت و سحرانگیز شیخ شیراز است که از آن میان ترجیع‌بند او همانند نگینی بر انگشتی سخن فارسی می‌درخشد. سنایی نیز گاه سخنش چندان روان و شیرین و شورآفرین می‌شود که گویی شعری از دفتر سعدی برمی‌خوانیم. این سنایی بوده است که تقریباً دو قرن پیش از سعدی که هنوز زبان صیقل ایام وی را نیافته با همان ظرافت بیان شیخ می‌گوید:

گوئیم صبر کن ز بهر خدا آخر این صبر نیز چند بود
خواجه انصاف می‌باید داد با چنین رو چه جای پند بود
سرور را کی رخ چو ماه بود ماه را کی لب چو قند بود

و بعد سعدی همین مضمون را به صورتی دیگر بیان داشت که گرچه سعدی وار است ولی از عزوبت شعر سنایی نمی‌کاهد:

یا چهره بپوش یا بسوزان بر روی چو آتش سپندی
تلخ است دهان عیشم از صبر ای تنگ شکر بیار قندی
ای سرو به قامتش چه مانی زیباست ولی نه هر بلندی

طبیعی است که با گذشت نزدیک به دو قرن از زمان سنایی تا سعدی تحولاتی در زبان و نیز در شعر پیش آمد که یا در زمان سنایی در آغاز راه بوده‌اند یا هنوز پدید نیامده بودند. از جمله این تحولات پیدایی سبک عراقی است که به تدریج از سنایی آغاز می‌شود. دیگر تحولی که در این ایام در کار شعر پدید آمد این بود که غزل از وابستگی به قصیده خارج شد و صورتی مستقل به خود گرفت، یعنی مفاهیم تغزلی و عاشقانه ابیات آغازین قصیده که به تشبیه معروف است، در قالب غزل عرضه شدند که این تحول نیز در واقع اگر نگوئیم با سنایی آغاز می‌شود، دستکم می‌توان گفت که او از چهره‌های مؤثری است که اعتباری به قالب غزل بخشید و الگویی در این طریق عرضه نمود که سرانجام موجب پدید آمدن شکوهمندترین سروده‌های زبان فارسی شد و شاعرانی نظیر سعدی و حافظ از خدایان این عرصه شدند؛ این شیوه سخنرانی چندان مورد توجه شاعران قرار گرفت که غزل به عنوان نماینده و جلوه‌گاه شعر فارسی منزلی خاص در نزد اهل ادب یافت. گرچه زبان فارسی در

دوره سنایی به روانی ایام سعدی نیست و به طور طبیعی فراز و نشیبهایی را در این فاصله طی می‌کند تا سیال و منعطف می‌شود و در مسیر این تطور سخنورانی از خاقانی و انوری گرفته تا عطار و نظامی چهره می‌نمایانند که هر یک مبین مرحله‌ئی از این کمال هستند ولی کلام سنایی در قیاس با سخنوران این دو سده نه تنها پیچیده و بی‌صیقل نمی‌نماید بلکه بسیاری از سروده‌های او یادآور اشعار شاعران شیرین سخنی نظیر نظامی، جمال‌الدین عبدالرزاق و سعدی است. حتی شیوه سخن او در بسیاری از غزلها و عاشقانه‌ها چندان با طرز بیان شاعران کنونی قرابت دارد که یادآور سروده‌های برخی از گویندگان نوپرداز امروزی نظیر توللی، نادرپور، فروغ، شاملو، اخوان و رحمانی است که نمونه‌های آن در متن کتاب ارائه شده و خوانندگان می‌توانند برای اطلاع بیشتر به نام بسیاری از شاعران این ایام که به همین مناسبت در بخش فهرست نامها و موضوعات مذکور است مراجعه کنند. حقیقت این است که سنایی راه و روش چه گونه شعرگفتن را به نسلهای بعد از خود آموخت و بدانان نشان داد که ارزش سخنوری در چه معیارهایی نهان است. او خاقانی و نظامی و عطار و سعدی و مولوی و حافظ و جامی و صائب و بهار و اقبال را به طور مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر قرار داد. هزار سال پس از وی اندیشه‌هایی را در شعر شاعران نوپرداز این ایام می‌بینیم که در واقع تکرار آگاهانه یا ناخودآگاه مفاهیم و مضامین برآمده از ذهن اوست. فروغ که در شعر تولدی دیگر می‌گوید: «هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودال می‌ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد» بازتاب مفهومی است که در بیتی از حدیقه آمده است:

گرد دریا و رود جیحون گرد ماهی از تابه صید نتوان کرد

و نیز در قصیده‌ئی می‌گوید:

تو مروارید چون جویی، همی در جوی، ای جاهل!

که من دارم دل و طبعی چو مروارید و چون دریا بسیاری از غزلهای سنایی به لحاظ ساختاری و مضمونی چندان نو می‌نمایند که گوئی در این ایام سروده شده‌اند. یکی از غزلهای او با مطلع:

هزار سال به امید تو توانم بود هر آنگهی که بیایم، هنوز باشد زود

که در این دفتر آمده، خواننده آشنا به شعر نادرپور را به یاد غزلهای وی می‌اندازد؛ با

همان شیوه بیان و با همان ترکیبات و مفرداتی که می‌توان در مجموعه سروده‌هایش یافت. بسیاری از الفاظ مستعمل در دیوان سنایی از فرط آن که شاعرانه و پرمعنی‌اند مورد توجه شاعران پس از وی قرار گرفته. او در حدیقه دو مصدر ترکیبی خلق کرده که یکی «خنده‌گریستن» و دیگری «گریه خندیدن» است که مبین آمیزه‌ئی از دو احساس شادی و غم هستند. در ترکیب نخستین نشاط بر اندوه غلبه دارد و در دیگری به عکس. در بیتی خطاب به «جهان‌آفرین» می‌گوید:

خنده‌گریند عاشقان از تو گریه‌خندند عارفان از تو

و باز در همین مثنوی گوید:

آن نینینی میان جمع همی خنده‌گریم به سان شمع همی

در بیتی دیگر در حسن خلق پیامبر گوید:

جز از او کس نبود در بشری در طلب گریه‌خند، خنده‌گری

بعد از سنایی، صائب نیز اشارتی به چنین حالت عاطفی دارد:

نه روی ماندن و نه پای بازگردیدن چو خنده بر لب ماتم رسیده حیرانم

نصرت رحمانی نیز در شعری بلند با عنوان «با گریه بخند» می‌گوید:

این اشک و هق‌هق، گریه‌مردی پشیمان نیست

مردان نسل ما با گریه می‌خندند بی‌تو

ای بی‌تو من بی‌من

آیا تو هم این گونه می‌خندی

با گریه خندیدن نه آسان است، بی‌تو

همچنین سنایی در مطلع غزلی موی معشوق را به «سلطان شب» تشبیه می‌کند که کنایتی است از نهایت سیاهی:

احسنت یا بدرالدجی! لبیک یا وجه‌العرب!

ای روی تو خاقان روز! وی موی تو سلطان شب

و رحمانی در آغاز شعری بلند با عنوان «من آبروی عشقم» در وصف چشم «لیلی»، نماد عشق، می‌گوید:

لیلی!

چشم خراج سلطنت شب را

از شاعران شرق طلب می‌کند

همچنین در شعری دیگر با عنوان «پیاله دور دگر زد» اوصافی در وصف معشوق